

دنیای ترسناک دغدغه خیانت

گراهام گرین نویسنده بزرگ انگلیسی عصر ما همواره خلوت و تنهایی خود را پاس داشته و از خویش گفتن را به آیارش وانهاده است. چهارده سال پیش موافقت کرد که در تنظیم زندگینامه خود با "نورمن شری" که پیش از آن کتابهای موفقی درباره جوزف کنراد نوشته بود همکاری کند. جلد اول این زندگینامه که سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۳۹ را دربر میگیرد با تأیید گراهام گرین در پایان ماه آوریل سال جاری منتشر شد. گرین میگوید "این بیوگرافی که نورمن شری نوشته است مانند یک داستان پلیسی خواندنی است. او بین آثار و زندگی من روابطی را پی میگیرد که تاکنون بر خود من نیز نامگشوف بوده است." آنچه در پی میآید گزارشی کوتاه است از جلد اول این کتاب که کودکی و نوجوانی گرین و اثر این دوران را بر آثار او باز می نماید.

● صحنههایی را که بعدها گراهام گرین از آن دوران تصویر می کند نشان می دهد که در شبانه روزی، ضربه فرهنگی عمیقی را تحمل کرده است.

● در مدرسه، منشأ اصلی آزار گراهام پسری بود بنام کارتر که بعدها در داستانهای او بارها ظاهر شد مثلاً در ناول "جادههای بی قانون" در نقش "کالیفاکس" که با پرگار مخصوصی شکنجه می کرد.

"گراهام گرین" کودکی تنها و بی پناه بود و اسیر ترسهای درون. از تاریکی وحشت داشت و همواره از کابوس جادوگری که گمان می کرد در آستانه مهد کودکش کمین کرده در هراس بود. پرندهگان و خفاشها برای گراهام مظهر تاریکی بودند و آنگاه که زمان رفتن به مدرسه شبانه روزی "سنت جانز" در "برکهمستد" که پدرش مدیر آن بود، فرار رسید، ترس وجود او را پر کرد و این تجربه در زندگی آینده او به عنوان نویسنده، تجربه ای سخت بود. خود را چون بیگانه ای می دید در سرزمینی وحشی با سنتی غریب و مظالمی غیر قابل توصیف. از نظر همشاگردیهایش، گراهام مخلوقی اسیر، مطبون، خائن، مطرود و غیر قابل اعتماد بود. تنها به این دلیل که او فرزند مدیر مدرسه بود. زندگی گراهام در چهاردهمین سال تولدش ناگهان دگرگون شده بود. از زندگی شادمانه خانوادگی و از کنار پدر، مادر، برادران و خواهران جدا و به مدرسه شبانه روزی سنت جانز فرستاده شد. از این پس "تنهایی بود و سردی بزرگ بین دو احساس متضاد وفاداری و خیانت".



گراهام کودکی بسیار احساساتی بود که وضع حساسی خوبی نداشت. نوجوان ۱۴ ساله ای که در محیط فرهنگی آزاد و امن خانواده پرورش یافته بود و اکنون با رفتن به مدرسه شبانه روزی حس می کرد که پدر و مادرش به او خیانت کرده اند. صحنههایی که بعدها، گراهام گرین، از آن دوران تصویر می کند نشان می دهد که در شبانه روزی، ضربه فرهنگی عمیقی را تحمل کرده است. گراهام از خانواده، نیاز به خلوت و محیط گرم را نصیب برده بود.

آشنگی، فقدان خلوت و تنهایی، واقعا وحشتناک بود. تضادهای عاطفی دیگری نیز در میان بود. گراهام نه فقط فرزند رئیس مدرسه بود که مشکل دیگری هم داشت. گراهام "با جمع قاطبی نمی شد". در درون خود می زیست، کتابخوان بود و از سن حقیقی اش جوانتر می نمود و "غیرعادی" به نظر می رسید. یکی از همدوره هایش به یاد می آورد که گراهام "پسر خصوصی بود. صدای نسبتا مضحکی داشت. فکر می کنم کمی هم نوک زبانی حرف می زد، گوئی آلویسی در دهان دارد. طبعاً دیگران گراهام را دست می انداختند. بلد نبود بازی کند. نه در تیم مدرسه عضو بود و نه در تیم محله. در فعالیت های بدنی کمتر مشارکت می کرد. بازی کردن را دوست نداشت. بجای آزار بین بود. یکی از دوستانش می گوید "گراهام منزوی به نظر می رسید. شاید تا حدی به این دلیل که بچه های مدرسه او را جاسوس یا چیزی در این حدود می دانستند که در واقع اینطور نبود اما خصوصیات و ویژگیهای او، او را متفاوت می نمود و هدف خوبی برای "شکنجه" بود. مردم وسیله "سرگرمی" و "گوسفند قربانی" خود را پیدا می کنند".

در آن روزگار، بخشی از رنج روانی گرین ناشی از این حقیقت بود که نمی توانست مقبول عام باشد و در نتیجه نمی توانست برای قدم زدن روزهای یکشنبه دوستی بیابد. از این رو وقتی پدر و مادرش اجازه دادند که بعد از ظهرهای یکشنبه را در خانه به سر برد، آرامش یافت. اما این آرامش گذرا بود. چرا که همین اجازه او را از بچه های مدرسه بیشتر دور کرد. آیا این اجازه ویژه برای آن نبود که او فرزند مدیر مدرسه بود؟ در مدرسه، منشأ اصلی آزار گراهام پسری بود به نام "کارتر" که بعدها در داستانهای او بارها ظاهر شد مثلاً در ناول "جاده های بی قانون" در نقش "کالیفاکس" که "با پرگار مخصوصی شکنجه می کرد". اولین حمله کارتر به گراهام حمله جسمانی بود اما این آن فشاری نبود که او را در مدرسه سنت جانز به عزلت کشانید بلکه در واقع "اقتسوت روانی" کارتر بود که "شرارت نابی" را محسوس می کرد. کارتر این شکنجه روانی را به همراه زندگی گراهام را در مدرسه به پیشانی نومیدکننده ای کشانید.

گراهام برای کارتر که "یک سیستم شکنجه روانی مبتنی بر وضع دشوار گراهام را تکامل می بخشید" هدفی ثابت محسوب می شد. کارتر قوه تخیلی بیشتر از سن خود داشت و تضاد درونی و روانی گراهام را در حفظ وفاداری درک می کرد: وفاداری به همشاگردیها در برابر وفاداری به پدر که مدیر بود و برادر که ارشد مدرسه بود. القاب تمسخرآمیز مثل تراشه های

محیطی که می توانست شخصیت فردی خود را در آن رشد دهد. اما به جای آن، در شبانه روزی با کلاس درسی روبرو شد که "یک بخاری ذغال سنگی آن را بطور ناقص گرم می کرد، با میزهایی زخمی و پر از لکه های جوهر و پلکانی سنگی که گامهای نسلها دانش آموز پیش از او سنگهایش را فرسوده بود و... و خوابگاه یا دیوارهایی از چوب کاج، دیوارهایی که نمی توانستند محیط خصوصی و تنهایی را برای کسی فراهم آورند. هیچ لحظه ای از شب بی صدایی، سرفه ای، خرناسه ای و... نمی گذشت". گذشت زمان نیروی این حساسیت ها را در گراهام تحلیل نبرد. در مصاحبه ای در سال ۱۹۷۹ در پاسخ پرسشی درباره "مدرسه شبانه روزی گفت "تجربه ترسناکی بود..."

جوبی بودند که زیر ناخن فرو می‌روند". گراهام زیر فشار بود که در برابر خانواده و علیه آنان طرف "نیروهای مقاومت" یعنی هم مدرسه‌ای‌هایش را بگیرد. با خیانت به خانواده می‌توانست مقبول آنان باشد. گرین سه یاد می‌آورد که کارتر همواره او را با پیشنهاد برقراری رفاقت و دوستی تحریک می‌کرد، رفاقتی که همچون یک قطعه شیرینی از او قاپیده شده بود اما احساس می‌کرد که بالاخره جایی و روزی این شکنجه به پایان خواهد رسید.

دغدغه خیانت

بعدها خیانت در داستانهای گرین جای ویژه‌ای یافت و او با آن همچون مساله‌ای برخورد می‌کرد که گوئی خود گرفتار آن است. آثار گرین همواره ریشه‌های خیانت، ماهیت، شیوع آن به عنوان زوال اخلاقی و ضرورت آن را چون پاره از دست‌رفته انسان می‌کاود. شخصیت کارتر باز هم در آثار گرین ظاهر می‌شود. این بار در نقش "هیلفی" در "نوول" وزارت ترس" که در آن قهرمان اسیر یعنی "آرتور او" مورد اعتماد هیلفی و شیفته چشمان آبی او می‌شود. هیلفی با او، چون گربه‌ای که با موش بازی می‌کند و کنترل موقعیت‌هایی را که میان آنها پیش می‌آید، با زرنگی بسیار در اختیار می‌گیرد. آدمی دوست‌داشتنی است و بلا این همه به شدت بی‌رحم است. کارتر و هیلفی، هردو، از آزار دادن دیگران، به خاطر نفس آزار رساندن و به خاطر زرنگی خاصی که در آن نهفته است لذت می‌برند. اما شاید مهم‌ترین بخش بازتاب ارتباط کارتر - گرین در قدرت هیلفی در ناپدید کردن باورهای "راو" درباره زندگی خود را نشان می‌دهد "تو باورهای نادرست بسیاری از بزرگی، مردانگی، ایثار و مہین دوستی داری". در این کلام هیلفی در واقع ایده‌آلهای پدر گراهام را که در کلاس درس و سکوی وعظ مدرسه القا می‌کرد و آنچه را که خود گراهام در مطالعات دوران کودکی جذب کرده بود مورد شک قرار می‌داد. چنین می‌نمود که کارتر ضمن آنکه قساوت جسمی و روانی زندگی را به گراهام می‌چشاند به دنیای تخیلات او درباره "ذات قهرمان‌پسند" انسان نیز هجوم می‌آورد و آن را ناپدید می‌کرد و بدین‌سان او را "به خویشتن حقیقی‌اش" می‌کشاند.

گراهام به شکنجه‌گرانش در مدرسه "سنت جانز" خیانت نکرد. مانند یکی از شخصیت‌های یکی از داستانهای کوتاهش "پایان جشن" از "درمیان نهادن اسرار و کنار نهادن رودریاستی با مادرش" خودداری کرد و این راه ساده را که با کسی (پدر، برادر یا مادر) مشکلات و غم عمیقی را که تجربه می‌کند در میان گذارد. برنگزید. دو داستانی که گراهام به مجله

مدرسه ارائه داد منعکس‌کننده بحران او در آن زمان است. در داستان اول "تیک‌ناک ساعت" تنهایی بسیار عمیق بانویی سالخورده تصویر می‌شود که به مرگ نزدیک است. دوستی ندارد و تنها احساسی که از حضور یک هم‌نشین و مونس دارد صدای تیک‌ناک ساعت است. تصویری که برای یک نوجوان شانزده‌ساله غریب می‌نمود. همین غرابت در اثر دیگر او به نام "چکامه" زندگی نوین " که در اوج آزار رسانیهای کارتر در مارچ ۱۹۲۱ منتشر شد، نیز منعکس است. این اثر با تصویر و بازتاب حملات کارتر به باورهای گراهام نسبت به طبع انسان نتیجه می‌گیرد که زندگی نوین دیگر چکامه‌ای نیست "همانطور که می‌گذشتم تنها صدایی که در خیابان می‌شنیدم می‌گفت شعر و عشق مرده‌اند" در این اثر قصه‌گو در پی کسب اطمینان از یک شوالیه است - شوالیه‌ای سستی و قهرمان، از آن دست که در کتابها تصویر می‌شود - اما شوالیه اعتراف می‌کند که "من و امثال من مرده‌ایم" که گوئی صدای انعکاس شکست گراهام در نبرد با کارتر را می‌شنویم. شوالیه تسلی می‌دهد که مردانگی تنها در "چکامه" شکست باقی است و "تا وقتی نبود جهانی بین خوب و بد ادامه دارد شعر هم خواهد ماند".

بدین‌سان شاید این کارتر بوده است که با قساوت غیرقابل‌توصیف، بوج‌گرایی و قدرت بی‌گناه‌نمایی، گرین را به مضمون اصلی آثارش یعنی ماهیت نیکی و پلشتی و تضاد بین این دو رهنمون شده است. گراهام گرین در آثار اولیه خود در پی پاسخ برای مسائل شخصی خویش است. این آثار بازتاب فریادهای شبانه او در طلب کمک است. تصخیر نیرومند کارتر عصاره باورهای گراهام را نسبت به رویاهای نوجوانی و معیارهای قهرمانی خشکاند و سرانجام تصمیم گرفت به هر قیمتی حصارها را فرو ریزد. در آغاز تصمیم گرفت که با زخمی کردن خود والدینش را مجبور کند که او را به خانه بیاورند، یکبار سعی کرد روی پله‌های سنگی مدرسه زناحوی خود را ببرد. اما جاقوی فلم تراش کند بود و یا شاید اعصاب او اجازه زخم زدن ندادند. آنچه که گراهام "راههای دیگر نجات" می‌خواند را باید اقدام به خودکشی نامید. گراهام در جستجوی راهی بود که در اغما بمیرد:

"یکبار در آستانه امتحانات به یکی از اتاقهای تاریک خانه کنار گنجه لباسها رفتم و در آن انجماد سرخ اهریمنی مقداری دواي ثبوت را به خیال آنکه سمی است نوشیدم. یک بار دیگر تمامی محتوای شیشه آبی رنگ قطره تب‌یونجهام را سر کشیدم چون مقدار کمی کوکائین داشت فقط برای حالت ناامیدیم خوب بود. کندن و خوردن یک‌دسته شاهدانه

در معابر عمومی هم فقط اثر خواب‌آور ضعیفی داشت. یکبار هم در اواخر تعطیلات ۲۵ قرص آسپرین را قبل از شنا در خزینهای مدرسه بلعیدم. هنوز هم احساس غریب شنا درون پنبه خام را به یاد می‌آورم".

نامه‌ای از مادر گراهام به جای ماده که گراهام از وجود آن بی‌خبر بود. مادر گراهام نامه را خطاب به همسر او نوشته و همسرش چهل سال آن را پنهان نگاهداشته بود. در این نامه مادرش روزی را به یاد می‌آورد که گراهام ناپدید شد:

"صبح روزی که قرار بود گراهام به مدرسه سنت جانز بازگردد حالش خوب نبود - کمب تب داشت و چشمانش حالت بخصوصی گرفته بود. او را در رختخواب نگهداشتم و برای کارهای خانه رفتم. وقتی برگشتم آنجا نبود و یادداشتی گذاشته بود که به مدرسه سنت جانز باز نخواهد گشت و اضافه کرده بود که سعی بیهوده‌ای کرده که با قطره چشم خود را مسموم کند و اکنون رفته است و ما دیگر او را نخواهیم دید. نمی‌توانید تصور کنید چه احساسی داشتیم. نمی‌خواستیم فوراً پلیس را خبر کنیم.

هنگامی که "چارلز گرین" به خانه بازگشت به دیدار پسرش رفت "لب تخت او نشست و با حدیث و دل‌سوزی به بازجویی از او پرداخت" این برخورد منجر به سوءتفاهم بین آنان شد چرا که شکایت گراهام در مورد محیط کثیف زندگی عمومی مدرسه سنت جانز پدرش را به این برداشت نادرست کشانید که او قربانی یک محفل استمنای شده است. اختلاف بین پدر و پسر بسیار عمیق بود. نا آنجا که به چارلز گرین مربوط می‌شد بدترین چیزی که ممکن بود رخ دهد، هم جنس‌بازی بود که نظام مدرسه برای جلوگیری از آن بی‌ریزی شده بود. گراهام "لحظات" شوم و بیزارکننده‌ای را ثبت می‌کند که "تحقیقات از ساکنین بیگناه سنت جانز آغاز شد" پسر در معرض شکنجه‌های روحی سادیستی قرار گرفته بود و پدر از درک آن کاملاً عاجز بود.

کارتر مدرسه را در پایان ترم عید پاک ۱۹۲۱ بدون نمرات درخشان ترک کرد. دوره ششم را شروع نکرد و تحصیلاتش ناتمام ماند. در زندگی خود نیز پیشرفت درخشانی نداشت. در او ان زندگی شغلی از شرکت کابل و بیسیم در حالی بازنشسته شد که از بیماری رنج می‌برد. جالب است که رابطه بین چند نوجوان در یک مدرسه چنین بازتابی داشته و گراهام گرین را به درک وابستگی بین شکنجه‌گر و

شکجه شونده، احساس همدردی نسبت به غریبه‌ای غیرقابل معاشرت و شناخت این واقعیت که در رابطه بین شکجه‌گر و شکجه‌شده، قربانی حابه‌جا می‌شود، راهبر شده است. در آثار گرین از آن‌س همواره شاهد احساس همدردی عمیق او با آدم اسیر شده و دل‌بستگی و عشق فراوان و جبری او به "این موجود پایمال شده" هستیم که در همه‌جا جامعه‌ای اصلی داستانهای او را شکل می‌دهد.

رهایی و وطنیان

بعد از کارتر، گراهام به دنیا از دریچه چشم یک کودک سنگریست و سربوست محتومش را روی زمین یافت: بویسنده شدن. وقتی شکجه‌گرش مدرسه سنت‌جانز را ترک گفت گراهام برای ترم تابستانی ۱۹۲۱ به مدرسه بازگشت، اما این‌بار نه به عنوان محصل شبانه‌روزی. در تابستان آن‌سال تحت روانکاوی "کس ریچموند"، که شهرتی در معالجه موفقیت‌آمیز محصلین بیمار داشت، قرار گرفت. ریچموند، تحلیلات ادبی شدیدی داشت و دوست نزدیک بسیاری از نویسندگان مهم آن‌روزگار بود و رویهم‌رفته مشاور خوب برای یک نویسنده آینده. معلوم نیست که در آن مقطع زمانی گراهام به معالجات روانی احتیاج داشته است یا نه اما در کنار ریچموند و همسرش "زونه" به شانس بزرگی دست یافت چرا که این دو از حال و هوای چارلز گرین و مدرسه سنت‌جانز بسیار فاصله داشتند. ریچموند انسانی آرام، خوددار، فهم و بسیار جدی و عمگسار دیگران بود.

در پایان تعطیلات تابستانی که گراهام به مدرسه بازگشت دیگر مقررات برایش چیزی بیشتر از احکام موقتی نبود. هرچند به علت خجالتی بودن آشکارا علیه پدر نمی‌شورید اما واکنش‌هایش نسبت به اتوریته‌ای که پدر مظهر آن بود تغییر کرده و این امر سرانجام او را به طغیانگری در مذهب و سیاست کشاند. ریچموند او را آزاد کرد، به او کمک کرد تا راه درازش را به عنوان نویسنده آغاز کند و از این‌رو باید در مورد ریچموند همان احساسی را داشته باشد که در "وزارت ترس" آمده است: "سپاسی عظیم که در این دنیای خصومت‌آمیز، مکار و ناامن، کسی جز خود او نیز وجود داشت که بتواند به او اعتماد کند" سالها بعد این تغییر را چنین ارزیابی کرد "من به صورت نوجوانی خجالتی و غیراجتماعی و ناآشنا به آداب معاشرت عازم لندن شدم و هنگامی که بازگشتم خودبین و دانا به نظر می‌رسیدم. در ۱۹۲۱ کدام یک از هم‌الکی‌هایم چیزی از یونگ و فروید می‌دانست".

با نگاه به گذشته گراهام در تردید بود که آیا همچنان درک انگیزه‌های پنهان او را

گرفتار خود نساخته و این میل را در او پرورش نداده که هر سنگی را بلند کند تا ببیند که زیر آن چیست؟ میل به پرستن از انگیزه‌ها و شک؟ در مدرسه رندگیش کاملاً تغییر کرده بود. دیگر محصل شبانه‌روزی نبود. روزها به مدرسه می‌رفت اما با پدر و مادر زندگی می‌کرد. ریاضیات و زبانهای لاتین و یونانی را به نفع گرایش مدرن یعنی فرانسه و تاریخ و انگلیسی رها کرد. دوستان خوبی داشت که از آن‌میان می‌توان "اریک گت"، "کلود کاکیرن" و "پیتر کتل" را نام برد. دیگر از بازیهای مدرسه و ژیمناستیک نمی‌ترسید زیرا ریچموند به مادر او توصیه کرده بود که گراهام را درگیر ورزشهای سنگین بدنی نکند. گراهام از نظر خلاقیت و قدرت در حال پیشرفت بود.

گرین جوان در اکسفورد

در سال ۱۹۲۲ گراهام به اکسفورد رفت "حوالی با افکار معشوش که می‌خواست بنویسد اما هنوز سوزهایش را نیافته بود. می‌خواست از تبه‌وانش بگوید اما وحشت داشت. می‌خواست عشق بورزد اما موضوع حقیقی را نیافته بود" از همنظر جوان بود.

نشان داد که دانشجویی است مناسب فضای سالهای ۱۹۲۵: مشروب‌خواری مفضل بدون از کف دادن کنترل. استادش "کتیل" به دانشجویان جدید خاطر نشان می‌کرد "آقایان محترم شما به این دانشگاه باستانی آمده‌اید تا مقولات بسیاری را مطالعه کنید. وظیفه ماست که مطمئن شویم بهترین فرصت‌ها برای مطالعه آنها برای شما فراهم باشد. اما همه شما در یک چیز مشترک خواهید بود و آن اینکه ما مصمم هستیم در این دانشگاه به شما بیاموزیم که مثل یک شخص محترم مشروب‌خواری کنید". گراهام به یاد می‌آورد که در اکسفورد مدت زیادی در غبار همه‌گیر شرابخواری زیسته است "تقریباً به مدت یک ترم هر شب مست به رختخواب می‌رفتم و صبح را بلافاصله با مشروب‌خواری شروع می‌کردم". بعد از ترم اول کلاس رفتن را ترک کرد و بر آن شد که گوش دادن به استاد از خواندن کم‌فایده‌تر است. فقط یک‌بار در هفته نباید مست می‌کرد تا بتواند مقاله‌اش را برای استاد بخواند. اما حتی این کار نیز به انضباطی بیش از توان او نیاز داشت.

آن دانش‌آموز گوشه‌گیر و آشفته‌حال در اکسفورد ناگهان خود را با تمام وجود به زندگی پرمشغله پرتاب کرد. خلوت و تنهایی که برای نویسنده امری اساسی است رها شد. و عجیب نیست که هدف اصلی خود یعنی اخذ درجه علمی در تاریخ را تاحدی کنار نهاد. در آن دوران علیه سنت تیغ می‌کشید، با اصول

پذیرفته‌شده می‌جنگید و زندگی خارج از مرزهای امنیت اجتماعی را تجربه می‌کرد. رئیس بخش "بالویل آلپارت" مدتی استاد او بود. یک‌بار که به مقاله افشاگرانه گرین گوش می‌داد "پس از لحظتی سکوت دماغش را بالا کشید، قطعه دغالی را بالگد دوز کرد و با تندبادهای آمیزی گفت: گراهام، تو باید روزنامه‌نگار بشوی". رئیس بخش حق داشت. گرین در اکسفورد به عنوان روزنامه‌نگار جا افتاد. با وجود آنکه ذاتاً خجالتی بود در اکسفورد استعداد طبیعی خود را در جلب توجه عامه نشان داد. مشخص‌ترین عرصه ظهور این استعداد، مجله "دیدگاه اکسفورد" بود که در ۱۹۱۹ توسط "بیورلی نیگلز" پایه‌گذاری شده بود.

در اکتبر ۱۹۲۳ گراهام به مادرش نوشت "در این ترم سردبیری "دیدگاه" به عهده من گذاشته شده است و قصد دارم آن را تاحدودی سیاسی کنم. متأسفانه صاحب‌امتیاز مخالف است. اما اگر بتوانم مقاله‌ای از "تره‌ولیان" بگیرم فکر می‌کنم که موافقت خواهد کرد". ج. م. تره‌ولیان در آن‌روزگار به دلیل نگارش اشری در مورد گاریبالدی جبهه‌های شناخته‌شده بود. تصادفاً از دوستان پدر گراهام بود و گراهام چرخها را به حرکت درآورد "آیا فکر می‌کنی که پدر بتواند تره‌ولیان را وادار کند که تکه کوتاهی درباره ایتالیا بنویسد؟" با کار گراهام آن شماره مجله چشمگیر بود. بسیاری از همکاران آن شماره از معاصران و دوستان او بودند. داستانی از "لوئیس گلدینگ" دریافت کرد با این قول که آخرین کتاب او را نقد کند و شعری از "ادیت امپتول". گرین علاوه بر یافتن همکاران مناسب به افزایش فروش مجله هم علاقه‌مند بود و با مسأله تامین نیازهای مالی ساده‌لوحانه برخورد نمی‌کرد. ابتدا به اعضای خانواده خود رجوع کرد "حق اشتراک‌هایتان را به نام "گاهنامه اکسفورد" بفرستید و بنویسید که مایلید برای یک‌سال مشترک شوید". در همان نامه می‌نویسد "نامه‌ای به عمو نونو نوشته‌ام و از او خواسته‌ام از عمو فرانک هم همان تقاضا را بکند". فامیل گرین بودن هم برای خودش معایبی داشت.

هنوز هم افکار دیگری برای پیشبرد مجله در سر می‌پروراند. به خوانندگانش "درقبال مردود شدن در امتحانات، بیمه مجانی" پیشنهاد می‌کرد. کوبین‌های دو شماره باید به دفتر مجله فرستاده می‌شد و در صورتی که دانشجوی خواننده در امتحانات مردود می‌شد یک‌وعده تام دونفره با شامیانی را در یکی از رستورانهای اکسفورد مجاناً صرف می‌کرد". به زودی گراهام توانست به مادرش بنویسد که مجله "دیدگاه اکسفورد" مقبول عامه شده است.

به قلم نورمن شری توجه: فرهنگ